

پوزیتیویسم منطقی و موضع انتقادی هابرماس بر آن

دکتر ابراهیم متقی^۱، حسین عبداللہی^۲

چکیده

وجه عمده تمایز هابرماس با سایر منتقدین پوزیتیویسم در باور او به ناتمامی مدرنیته قرار دارد. وضعیتی که در عمده مقولات نظری هابرماس جایی برجسته اشغال می‌کند. معارضه‌ای آشکار و پنهان با وجوهی از عناصر و باورهای بنیادین پارادایم پوزیتیویسم منطقی در اجزای درونی منظومه نظریه‌ها و مفاهیم عام جامعه‌شناختی هابرماس نهفته است که موضع‌گیری او را نسبت به این پارادایم روشن می‌سازد. هابرماس پوزیتیویسم منطقی را محصول نوع خاص تکون‌روشنگری و مدرنیزه شدن جامعه در وجه سرمایه‌دارانه آن می‌داند. او با طرح نظریه «مدرنیته ناتمام»، وسایر نظریه‌های خود، و هم‌چنین مطرح ساختن مفاهیم عام جامعه‌شناختی، چون دو وجهی بودن عقلانیت در جلوه‌های عقلانیت ابزاری و عقلانیت ارتباطی، در پی آسیب‌شناسی پروژه روشنگری، و اصلاح آن است. بر همین اساس، به بسط نظریه عقلانیت غایت‌مند و بر می‌پردازد؛ عقلانیتی که به قول توماس مک‌کارتی، فیلسوف، مفسر و مترجم آثار هابرماس به زبان انگلیسی، به نحو ذاتی متوجه سروری بر جهان برای به خدمت گرفتن آن به نفع بشر است. همین عقل ابزاری است که پوزیتیویسم منطقی بر آن می‌بالد، و نظام سرمایه‌داری آن را به خدمت می‌گیرد. عقلانیتی که از نظر هابرماس واجد بی‌عقلی است؛ و لذا، نیازمند آسیب‌شناسی. آسیب‌شناسی هابرماس از عقلانیت ابزاری او را از وبر و اصحاب مکتب انتقادی، که زمانی پیش از آن او خود هم‌بسته آن‌ها بود، متمایز می‌کند. هابرماس عقلانیت ابزاری، و پارادایم حاصل از آن، پوزیتیویسم منطقی، را معطوف به «سیستم» می‌بیند؛ و در برابر آن عقلانیت متعلق به «زیست‌جهان»، عقلانیت ارتباطی، را طرح می‌کند. از همین‌جا مسیر او به سمت کامل کردن مدرنیته ناتمام، که پارادایم پوزیتیویسم منطقی برآمده از آن است، گشوده می‌شود. بدین ترتیب، اگر مدرنیته ناتمام به نظریه «متفکر منفرد» دکارتی متکی بود، مدرنیته تام‌یافته بر نظریه «متفکر اجتماعی» هابرماس استوار می‌شود.

در این نوشته تلاش می‌شود تا با کنکاش در نظریه‌های هابرماس، زوایای پنهان و سطوح آشکار تعارض آن‌ها با پوزیتیویسم منطقی مشخص شود. وضعیتی که به نظر می‌رسد می‌توان رد آن را در بسیاری از نظریه‌های مطرح او پی گرفت؛ البته این امر در نظریه «شناخت و علقه‌های بشری» به نحو بارزی هویدا می‌شود. اما پیش از توجه به هابرماس، نگاهی گذرا خواهد شد به موضع مارکس و برخی از مارکسیست‌های کلاسیک و فلسفی نسبت به پارادایم پوزیتیویسم؛ هم‌چنین اشاره‌ای خواهد شد به نگاه اصحاب مکتب انتقادی نسبت به این پارادایم. این امر از آن رو صورت می‌گیرد تا هم نوع رابطه برخی نگره‌های مارکسیستی با پوزیتیویسم مشخص شود و هم بستر شکوفایی اندیشه هابرماس، به‌مثابه فیلسوف نئومارکسیست که ابتدا به مکتب انتقادی وابسته بود و در دوره بعدی با آن فاصله گرفت، نشان داده شود.

کلید واژه ها: پوزیتیویسم، عقلانیت ابزاری، عقلانیت ارتباطی، شناخت، علقه‌های بشری

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۲/۵

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۸/۱۲

^۱ . استاد دانشگاه تهران

^۲ . دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه آزاد، واحد علوم و تحقیقات تهران hhabdollahi@gmail.com

مقدمه

پوزیتیویسم، نوعی نگرش به فلسفه علم و نظریه شناخت است. این نگرش روش شناختی، با آن که در ابتدا، دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، از سوی برخی مارکسیست‌های ارتدکس مورد اعتنا قرار گرفت؛ اما، در دهه‌های اولیه قرن بیستم از سوی نحله‌های مختلف مارکسیستی، هم‌چون مارکسیست‌های فلسفی و اصحاب مکتب انتقادی، به نقد کشیده شد. در ادامه سنت انتقادی، و در دهه‌های بعد، هابرماس بود که پوزیتیویسم را به چالشی گسترده و جدی کشید.

ویژگی عمده پوزیتیویسم در آن است که علوم طبیعی را به مثابه منبع اصلی و یا تنها منبع شناخت محسوب کرده، روش آن را به علوم اجتماعی تسری داده و بر آن تفوق می‌بخشد. دو رکن اصلی رویکرد پوزیتیویستی، به نگاه آن به ندای اجتماعی و جایگاه آن در دنیای معرفت مربوط می‌شود. بر این اساس، از یک سو، جهان اجتماعی مشابه جهان طبیعی فرض می‌شود، و لذا به همان روش می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد؛ رویه‌ای که ویژگی فرهنگی کنش‌های آگاهانه انسانی را نادیده می‌گیرد. و از سوی دیگر، شناخت پوزیتیویستی، نه به عنوان یکی از انواع شیوه شناخت، بلکه تنها شیوه مطلوب در هر دو حوزه علوم طبیعی و علوم اجتماعی تلقی می‌شود.

ریشه‌های نظری پوزیتیویسم به کارهای آگوست کنت باز می‌گردد، که می‌خواست روش‌شناسی علوم اجتماعی را به طریقی بنیان نهد تا این روش قادر باشد قواعد حاکم بر تحولات اجتماعات را کشف کند. این قواعد، انسان را قادر می‌کند تا بر جوامع کنترل داشته باشد؛ هم‌چون قوانین طبیعی که کنترل طبیعت را در مهار او قرار می‌دهد. ادگار در شرح جایگاه قانون‌مندی‌های اجتماعی مورد نظر کنت، می‌گوید: «شناخت قواعد اجتماعی می‌توانست کشف شود تا بتوان جوامع را مهندسی کرد، درست مانند شناخت علمی قوانین طبیعت که بنیادی است برای مداخله در جهان طبیعی» (Edgar, 2006: 105). نگرش پوزیتیویستی در اوائل قرن بیستم نحله بسیار پیچیده‌ای، تحت عنوان پوزیتیویسم منطقی را پدید آورد؛ که با روش‌شناسی علوم طبیعی و ماهیت زبان ارتباط می‌یافت. در این نوشته قصد پیگیری تحولات نگرش پوزیتیویستی نیست؛ و صرفاً به برخی رویکردهای مارکسیستی، که بخشی از آن آتش‌خور فکری انگاره‌های مورد نظر در این نوشته است، به نگره پوزیتیویستی از نوع منطقی آن که عمدتاً در نیمه اول قرن بیستم در کشورهای آنگلساکسون رواج گرفت، پرداخته می‌شود.

مارکس و انگلس

مارکس و انگلس، ضمن داشتن اشتراک نظر در عرصه‌های مختلف اجتماعی، از جمله در مسائل اقتصاد سیاسی، در زمینه‌هایی چون نوع نگاه به فلسفه طبیعت، دارای اختلاف نظر بودند؛ از جمله در تمایز میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی «انگلس سخت تحت تأثیر نظریه تکامل طبیعی داروین بود و بر این عقیده بود که می‌توان قانون انتخاب طبیعی داروین را با ماتریالیسم تاریخی پیوند زد. در حالی که مارکس نظریه داروین را حتی در حوزه علوم طبیعی خام و غیر جامع می‌دانست چه رسد به این که بین آن و ماتریالیسم تاریخی، یعنی حوزه‌ای که با تاریخ و جامعه بشری سر و کار دارد، نسبتی برقرار کند» (پولادی، ۱۳۸۳: ۱۶).

مارکسیست‌های ارتدکس

مارکسیست‌های ارتدکس، بر اساس آراء انگلس در *آنتی دورینگ*، تفسیری پوزیتیویستی و البته دترمینیستی از مارکسیسم ارائه دادند.^۱ انگلس در این جا اعمال روش‌شناسی دیالکتیکی را بر هر دو حوزه اجتماعی و طبیعی به یک‌سان جاری می‌بیند و تلاش دارد آموزه‌های دیالکتیکی مارکس را به تمام عرصه‌های هستی، از جمله تاریخ و اندیشه تعمیم دهد. به عبارت دیگر، انگلس، فلسفه دیالکتیک را قانون عام تکامل در همه عرصه‌ها می‌بیند «... همین کتاب *آنتی دورینگ* را باید اساس ارتدکسی و گرایش علمی و اثباتی در مارکسیسم دانست. انگلس در این کتاب به تنظیم نظریات مارکس و خودش در زمینه‌های فلسفه، طبیعت، علم و تاریخ پرداخت و بدین سان حیطه اندیشه‌های دیالکتیکی را دربرگیرنده جهان مادی و طبیعی دانست... مهم‌ترین تأثیر *آنتی دورینگ* در تکوین مارکسیسم دترمینیست و علم‌گرا را باید در کاربرد روش دیالکتیکی در مورد طبیعت و تلفیق طبیعت و تاریخ از نظر

روش‌شناسی و معرفت‌شناسی دانست. از دیدگاه انگلس، دیالکتیک عمومی به عنوان قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه عرضه شد^۲ (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۲ - ۲۳). کارل کائوتسکی، برجسته‌ترین اندیشمند ارتدکسی مارکسیستی، در کتاب برداشت ماتریالیستی از تاریخ، نگرش‌های پوزیتیویستی این نحله را فرموله کرد «... کائوتسکی تکامل اجتماعی و تاریخی را از چشم انداز تکامل طبیعی می‌نگریست و به شیوه خود انگلس برداشتی پوزیتیویستی از اندیشه تاریخی مارکس داشت. به نظر کائوتسکی، تکامل مفهوم اساسی و مشترک نظریه داروین و نظریه مارکس بود...» (همان: ۲۶).

مارکسیست‌های فلسفی

در اوائل قرن بیستم، مارکسیست‌های فلسفی، کسانی چون کارل گُرش، آنتونیو گرامشی، و گئورگ لوکاچ، با تعبیری هگلی از اندیشه‌های مارکس، به نفی مارکسیسم ارتدکس پرداخته و بنیادهای مارکسیستی فلسفی غرب را پی‌ریختند. این گرایش فکری، در کنار نقد مارکسیسم اقتصادی، به نقد رویکرد پوزیتیویستی نیز پرداخت. نگاه فلسفی لوکاچ حاوی چنین اندیشه‌ایست «... لوکاچ در مقابل مارکسیسم ارتدکس که در چارچوب نگرش پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایی انگلس باقی مانده بود، مارکسیسم را در چارچوبی عمیقاً ایدئالیستی جای می‌دهد...» (همان: ۱۵۰) لوکاچ با طرح مفهوم فلسفی «دیالکتیک کلیت»، جامعه را کلیتی متشکل از عین و ذهن می‌دید که با نگرش پوزیتیویستی، که صرفاً نگاهی عینیت‌گرایانه به جامعه داشت، دارای مغایرت بود.

مکتب انتقادی

نگرش انتقادی، محصول اندیشه اصحاب مکتب فرانکفورت، نیز بازخوانی تازه‌ای بود از مارکسیسم؛ با نگاه فلسفی هگلی. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، پوزیتیویسم هنوز رویکرد غالب بود و مقابله با آن هم به سبب ایدئولوژیکی و هم از جهت دغدغه علمی برای مکتب انتقادی اهمیت داشت «... از جهت ایدئولوژیکی برای این که این نگرش به طور غیرمستقیم از نظام سرمایه‌داری دفاع می‌کرد... از نظر دغدغه علمی به سبب این که پوزیتیویسم معرفت اجتماعی نادرستی را پایه گذاشته بود و مانع شکل‌گیری یک شناخت اجتماعی درست بود» (پولادی، ۱۳۸۳: ۵۳). اصحاب این مکتب، نقد لوکاچ در باره پوزیتیویسم و شیئی‌انگاری او را بسط دادند. به زعم آن‌ها، علم پوزیتیویستی، هم‌چون سایر پدیده‌ها، دانشی شیئی شده است. هورکهایمر، از بنیان‌گذاران این مکتب، مبانی فلسفی جامعه‌شناختی پوزیتیویستی را این‌گونه تصویر می‌کند: «تحصل‌گرایی در فلسفه از لحاظ هستی‌شناسی بر این فرض استوار است که ذهن شناسنده از عین (جهان بیرونی) مستقل است و از لحاظ معرفت‌شناسی مبتنی بر این فکراست که بنیاد دانش تجربه است. در جامعه‌شناسی نیز بر این فکر تکیه دارد که دانش اجتماعی را می‌توان همانند علوم طبیعی کاملاً علمی کرد و به قوانین عام و یقینی مجهز نمود» (پولادی، ۱۳۸۳: ۴۰). هورکهایمر بر این اساس، نظام سرمایه‌داری را از منظر پوزیتیویسم مورد قضاوت قرار داده و آن را مانع اصلی شناخت واقعیات این جامعه تلقی می‌کند. به زعم او، پوزیتیویسم، به عنوان علم بورژوازی، زمانی مانند خود بورژوازی نقش مترقی داشته است؛ اما اکنون این نقش را از دست داده و دیگر قادر به شناخت درست تضادها و بحران‌های این نظام نیست. از نظر مکتب انتقادی، پوزیتیویسم، واقعیت اجتماعی را پاره‌پاره می‌کند؛ در حالی که شناخت واقعیت اجتماعی تنها از طریق دیالکتیک و با عنایت به کلیت اجتماعی مقدور است. به زعم هورکهایمر و آدورنو، پوزیتیویسم که به سلطه عقل (ابزاری) بر طبیعت رسیده است، به سلطه این عقل بر انسان نیز خواهد انجامید «... انتقادات آدورنو و هورکهایمر در کتاب دیالکتیک روشنگری بر این نکته تأکید دارند که سلطه بر طبیعت به کمک عقل ناگزیر به سلطه بر انسان می‌انجامد» (نوذری، ۱۳۸۶: ۱۱۶). هورکهایمر، هم‌چنین، برداشت‌های مکتب وین در باره وحدت روش‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی را به باد انتقاد گرفت. در مجموع، مارکسیسم فلسفی و انتقادی، با اتخاذ وجهی فرهنگی، موضع ضد سرمایه‌دارانه مارکس را به صنعت، علم، و تکنولوژی نیز بسط دادند «علوم اجتماعی پوزیتیویستی در حقیقت ایدئولوژی شیئی شده است زیرا واقعیت شیئی شده را چنان که هست باز می‌نماید. تکنولوژی و فن جدید نیز در خدمت چنین علمی قرار دارد و موجب تحکیم وضعیت شیئی شده می‌شود و عامل سلطه نظام مستقر

است» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۶۷). به نظر بشیریه، اصحاب این نگرش، عمدتاً، بر خلاف مارکس، میان سرمایه‌داری و علم و تکنولوژی رابطه‌ای ذاتی برقرار می‌کنند.

هابرماس

نگاه منتقدانه مکتب انتقادی به پوزیتیویسم در منظومه به‌هم‌پیوسته‌ای از نظریه‌های هابرماس به تدریج بسط می‌یابد. هابرماس، ضمن آن که بر کارکرد مثبت تاریخی پوزیتیویسم در تعالی زندگی بشر در عرصه‌های مختلف انگشت می‌گذارد «... استفاده و بکارگیری از ابزار دقیق علمی، روش‌های کمی و قابل اندازه‌گیری، محاسبات ریاضی، آمار، حساب، جبر، احتمالات در تحقیقات و پژوهش‌های علوم اجتماعی و به‌ویژه در مطالعات جامعه‌شناختی است» (هابرماس، ۱۳۸۶: ۸۸)؛ اما، در عین حال، از نقد جدی آن باز نمی‌ماند. به‌لحاظ نظری، هابرماس در میان متفکران غیر پوزیتیویست مدرن قرار می‌گیرد، و به رویکرد پوزیتیویسم منطقی می‌تازد.

نقد پوزیتیویسم و ویژگی بارز نظریه‌های هابرماس در نقد سرمایه‌داری متأخر است. او پوزیتیویسم را از اجزای درونی ایدئولوژی بورژوازی می‌داند. هابرماس از یک سو، نقد اصحاب مکتب انتقادی و به‌خصوص آدورنو را بر پوزیتیویسم، که در زمان او مطرح بودند، ادامه می‌دهد؛ و از سوی دیگر، به نگرش‌های «غیرمتداول» زمان خود نیز توجه می‌کند؛ او در مقدمه کتاب در باره منطقی علوم اجتماعی می‌نویسد: «بحث من نه تنها تداوم نقد آدورنو بر پوزیتیویسم است، بلکه هم‌چنین، به طیفی از رویکردهای غیرمرسوم - شامل فلسفه‌زبانی اخیر ویتگنشتاین، و روش‌شناسی مردم‌نگارانه و پدیدارشناسانه برآمده از آراء شوتر - ... نیز می‌باشد» (Habermas, 1988: xi) تمایز هابرماس با مکتب انتقادی در برخورد با پوزیتیویسم، از جمله به راه‌حل‌های آن دو باز می‌گردد «... در حالی که نقد رایج مکتب فرانکفورت از پوزیتیویسم، بر بازگشت از علوم تجربی به علوم هرمنوتیکی به منظور حل معضل واقعیت/ارزش تأکید داشت، هابرماس بر آن بود که علم و هنجارها هر دو در منافع و علائق اجتماعی ریشه دارند. لذا به‌همین خاطر، معضل یا مسئله اصلی به نظر وی عبارت است از درک و فهم ارزش‌های مباین و مغایری که در فعالیت‌ها، تحقیقات و پژوهش‌های علمی و دیگر فعالیت‌ها به چشم می‌آیند» (نوذری، ۱۳۸۶: ۹۲).

نگاه انتقادی هابرماس به پوزیتیویسم را می‌توان در نظریه مدرنیته ناتمام و نقش نامطلوب پوزیتیویسم در آن دید. علم اثباتی مبتنی بر عقل ابزاری است؛ لذا مانع تکامل مدرنیته است. با تکیه بر عقل ارتباطی و فراروی از محدودیت علم اثباتی، می‌توان مرزهای «مدرنیته ناتمام» را شکست. براین اساس، کارکرد تاریخی پوزیتیویسم، تقویت عقلانیت از نوع ابزاری آن، و در نتیجه تحدید عقلانیت ارتباطی بوده است. هدف هابرماس از طرح این تئوری، کمک به احیاء عقلانیت ارتباطی است؛ عقلانیتی که در بند اصول و قواعد پوزیتیویستی قرار نگرفته است.

هابرماس در بحث خود از مدرنیته و روشنگری، دو نوع عقل ابزاری و عقل ارتباطی را از هم منفک می‌کند. اما پوزیتیویست‌ها، با عدم توجه به این انفکاک، عقلانیت را صرفاً ابزاری قلمداد می‌کنند؛ و بدین نحو، ضمن بدیهی انگاشتن علقه فنی، و در پی آن شناخت تجربی - تحلیلی؛ علقه عملی و بخصوص علقه‌رهای بخش، و در پی آن شناخت تاریخی - هرمنوتیکی و شناخت انتقادی نادیده گرفته می‌شود. به اعتقاد هابرماس، درک پوزیتیویستی از علم در سلطه عقلانیت ابزاری در آمده و خصلت‌رهای بخشی خود را از دست داده و در خدمت افزایش سود در نظام سرمایه‌داری درآمده است «... علم با قرار دادن خود در خدمت عقلانیت فنی به سرمایه‌داری کمک کرد تا اشکال کالایی متنوع‌تر و پیچیده‌تر و همین‌طور تسلیحات مخرب‌تر تولید نماید... علم در این راستا... دیگر حتی قادر به توجیه خود نظام سرمایه‌داری نیز نبود» (نوذری، ۱۳۸۶: ۱۱۷). از همین منظر نگاه هابرماس به پوزیتیویسم، نحوه برخورد او با سرمایه‌داری متأخر نیز قابل طرح می‌گردد؛ جایی که او را از اندیشه‌های مارکس نیز متمایز می‌کند. هابرماس معتقد است، بر خلاف گفته مارکس، فقط کار نیست که متمایزکننده انسان از حیوان است، بلکه زبان نیز همین کارکرد را دارد. هابرماس برای تبیین نگرش خود و ارتباط آن با اندیشه‌های مارکس، نگاه او را نسبت به مقوله نیروهای مولده و «کار» بازسازی می‌کند «... در این جا بازسازی هابرماس از نظرات مارکس تلاشی است در جهت تثبیت اهمیت حیاتی دانش در تاریخ و

گنجاندن نظریه‌ای در باب فرهنگ در میراث مارکسیستی که به نحوی پوزیتیویستی در حد فرآیندهای اقتصادی تنزل نیافته باشد، هابرماس حتی در نخستین آثارش، با تأکید می‌گوید که «کار» یک «مقوله معرفت‌شناختی» است، که طبیعت را به ما می‌شناساند و مقوله‌ای صرفاً اقتصادی نیست. «کار» از دیدگاه معرفت‌شناختی، به معنی دانش «ابزاری» و تکنولوژیکی است که به لحاظ اجتماعی هم‌آهنگ شده، و چنان در فرهنگ ریشه دارد و با اشکال نمادین گره خورده است که مشخصه هر مرحله از تکامل اجتماعی است... (پیوزی، ۱۳۹۰: ۳۱ و ۳۲). پیوند میان نظریه‌های مربوط به «زبان»، «عقلانیت ارتباطی»، و «شناخت رهایی‌بخش» در همین جاست. زبان توانایی برقراری ارتباط را فراهم می‌آورد، و همراه با کار، دانش و شناخت فراهم می‌شود. بدین ترتیب «کار کردن و ارتباط برقرار کردن، باعث شکل‌گیری انواع متفاوتی از دانش می‌شود» (کرایب، ۱۳۸۶: ۲۹۷). هابرماس، در کنش ارتباطی و عقلانیت ارتباطی، می‌خواهد آن نوع از خرد و شناخت را که هنوز در قالب اندیشه‌های تقلیل‌گرایانه پوزیتیویستی قرار نگرفته نجات دهد؛ در عین حال، در بازسازی مفهوم عقلانیت، تلاش می‌کند تا از برداشت‌های موسوم به «اصالت عقل»، که همواره با پوزیتیویسم همراه بوده، فاصله گیرد.

هابرماس در اولین کار جدی و ماندگار خود، شناخت و علائق انسانی^۳، با طرح نظریه وجود رابطه میان نوع علقه بشری و انواع شناخت، به نقد پوزیتیویسم پرداخت. او در مقدمه این کتاب، هدف خود در رابطه با طرح مقوله پوزیتیویسم را، که نقش آن را در اضمحلال معرفت و جای‌گزینی آن با فلسفه علم می‌داند، بیان می‌کند «من تلاش می‌کنم پیش‌تاریخ پوزیتیویسم مدرن را، به لحاظ تاریخی، به‌طور نظام‌مند از طریق پیوند میان شناخت و علائق انسانی بازسازی کنم. در ادامه، فرآیند نابودی معرفت را، که فلسفه علم جای‌گزین آن شد، (به بحث می‌کشم)». (Habermas, 1981: vii) پیوزی از زبان هابرماس در مورد رابطه شناخت و علقه‌های انسانی می‌گوید: «دانش و علائق انسانی نقد پوزیتیویسم معاصر است؛ و در پی آن است تا نشان دهد که پوزیتیویسم چگونه خرد ما را مُثله کرده، و آن را تماماً در عرصه نظریه و عمل [محصور کرده و] فرو برده است. «نیت عملی» این تاریخ‌ردیابی ریشه‌گیری تدریجی پوزیتیویسم و احیای مفهوم گسترده‌تر خردی است که پوزیتیویسم قصد دفن آن را داشته است» (پیوزی، ۱۳۹۰: ۱۹).

به نظر هابرماس، ما با سه نوع از منافع و علقه بشری مواجهیم: علقه فنی یا تکنیکی، علقه عملی، و علقه رهایی‌بخش. این سه علقه، شیوه‌های تفسیر و ماهیت شناخت ما را از پدیده‌ها تعیین می‌بخشند؛ و هر سه دارای اعتبار هستند. علوم تجربی-تحلیلی، علوم تاریخی-هرمنوتیکی، و علوم انتقادی، حاصل این شناخت‌های سه‌گانه هستند. نقد عمده هابرماس در این جا به پوزیتیویسم، به ادعای کلی نگرش پوزیتیویستی باز می‌گردد؛ این نگرش، شناخت علمی تجربی را، که کارکرد اصلی آن منوط به کنترل و سلطه بر طبیعت است، تنها منبع موثق شناخت تلقی می‌کند. در صورتی که، در منظومه‌فکری هابرماس، این نوع شناخت، صرفاً یکی از منابع سه‌گانه شناخت است. برای درک بهتر نگرش هابرماس در نظریه «شناخت و علائق انسانی» می‌توان به جدول زیر رجوع کرد:

جدول ۱: رابطه علوم سه‌گانه و علائق معرفت‌شناختی مرتبط با آن‌ها در حوزه‌های مختلف زیستی بر مبنای عناصر واسطه اجتماعی

منافع و علائق معرفتی (شناختی)	نوع علم	شناخت	واسطه اجتماعی ^۵	حوزه یا قلمرو
نظارت فنی	علوم طبیعی (تجربی / تحلیلی)	شناخت فنیابزاری	کار	طبیعت
عملی	تاریخی / هرمنوتیک	شناخت عملی	زبان	جامعه
استقلال رهایی	علوم انتقادی	شناخت رهایی‌بخشی	اقتدار	تاریخ

به نقل از (نوذری، ۱۳۸۶: ۶۸)

براین اساس، شناخت پوزیتیویستی در قلمرو طبیعت قرار می‌گیرد؛ علقه انسان در این قلمرو، کنترل طبیعت است. علوم طبیعی حاصل «کار» است و پوزیتیویسم از دل آن برون می‌آید «... کار یا زحمت باعث شکل‌گیری نوعی علاقه فنی می‌شود که همان علاقه به

چیرگی بر فرآیندهای طبیعی و کنترل آن‌ها و بهره‌گیری از آن‌ها به نفع خودمان است. به عنوان مثال، همه ما به نیروی برق و بهره‌گیری از آن علاقه‌مندیم، زیرا همگی می‌توانیم از آن منتفع شویم. این علاقه باعث شکل‌گیری چیزی می‌شود که هابرماس آن را «علوم تجربی - تحلیلی» می‌نامد - چیزی که نظریه‌پردازان انتقادی پیشین می‌توانستند آن را «اثبات‌گرایی» بنامند، و هر دو می‌توانند برچسب «خرد ابزاری» را بر آن بگذارند (کرایب، ۱۳۸۶: ۲۹۷). شناخت انتقادی با رهایی انسان، از جمله رهایی از نمودهای منجمد ایدئولوژیکی، که تفکر پوزیتیویستی جزئی از آن است، پیوند می‌یابد و در قلمرو تاریخ قرار می‌گیرد. به زعم هابرماس، انسان تلاش دارد تا تمایز میان قدرت (سلطه) و حقیقت را هویدا کند؛ تفکر انتقادی در این راه، از جمله پوزیتیویسم را نشانه می‌رود «... تأمل و [تفکر] انتقادی وظیفه خواهد داشت تا ریشه پوزیتیویسم را (که در فلسفه‌های تجربی علم در دوره معاصر، ماتریالیست و دیگر فلسفه‌های نوین و تجربه‌گرایانه علوم) برکند و بدین ترتیب علوم را بار دیگر به خدمت عقلانیت انسان درآورد» (پیوزی، ۱۳۹۰: ۲۷). در واقع، دانش و علائق بشری، که از جمله کوششی است برای تفکیک میان شناخت پوزیتیویستی و شناخت انتقادی، در این راستا قرار می‌گیرد.

مفهوم «علقه‌های بشری» در منظومه فکری هابرماس، با مفهوم دیگری از او، «مقولات پیشینی»، پیوند می‌یابد. نگرش پوزیتیویستی، شناخت را محدود به رجوع به واقعیت، و اکتفا به شناخت تجربی می‌کند. براین اساس، ذهن انسان هم‌چون لوح سفیدی است که طبیعت و واقعیت تجربی بر آن انعکس یافته و بر آن حک می‌شوند. اما، هابرماس، هم‌چون کانت، البته با تفاوتی معنادار، معتقد است که انسان در هنگام مواجهه با واقعیت دارای مفاهیمی پیشینی است، که در انگاشت او از واقعیت نقش ایفا می‌کند «... در نگرش اثباتی به ویژه تأکید بر آن است که ذهن به عنوان شناسنده خلاق بایستی حتی الامکان از موضوع علم تجزیه گردد. اما از نظر «هابرماس»، شناخت هم به وسیله موضوعات تجربه و هم به وسیله مقولات و مفاهیم پیشینی که ذهن شناسنده وارد عمل تفکر می‌سازد، تعیین می‌گردد. این مفاهیم و مقولات مشتقات تجربه نیستند بلکه خود تجربه را شکل می‌دهند. اما بر خلاف «کانت»، «هابرماس» استدلال می‌کند که ذهن شناسنده واجد مقولات پیشینی، ذهنی اجتماعی است» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۱۳). در واقع هابرماس با طرح مفهوم «مقولات پیشینی»، سرچشمه تفکر پوزیتیویستی را به چالش می‌کشد. از فرض‌های اولیه پوزیتیویسم، در شناخت پدیده‌ها، توجه به جهان اعیان، تجربیات عینی، و عدم توجه به ذهن شناسنده است. در حالی که، هابرماس می‌خواهد نشان دهد که شناخت به‌شکلی ضروری، هم به شناخت عینیت و هم بر مفاهیم به‌دست آمده از ذهن فرد شناسا متکی است. اما تفاوت هابرماس با کانت در آن است که اولی ذهن فرد شناسا را در رابطه‌ای بین‌الذهانی می‌بیند. به عبارت دیگر، هابرماس، انسان را عنصری اجتماعی می‌بیند و لذا ذهن او را حاصل تجربه زیست اجتماعی او تلقی می‌کند. به زعم او، انسان موجودی فرهنگی است که در زمان و مکان مشخص می‌زید و تجربه زیستی او بر کاربرد زبان در ارتباطات روزمره متکی است.^۶ در مورد پیوند میان مفهوم مقولات پیشینی، و نظریه رابطه میان انواع شناخت با علقه‌های متفاوت بشری، می‌توان به آراء پیوزی رجوع کرد: «... ما در فکر و در کنش به طور هم‌زمان دنیا را هم کشف و هم خلق می‌کنیم؛ و دانش در جریان این رابطه مولد (generative) بین ذهن [مدرک] و جهان متبلور می‌شود. هر «ذهن [مدرک] متکلم و عامل» (speaking and acting subject)، هر چند به گونه‌ای فردی و به تفاوت، در پرتو علایق سه‌گانه موسوم به «علایق مؤلفه دانش» یا «علایق شناختی» مفروض جهان‌شمولی که به‌نحو پیشینی در رابطه ما با جهان حضور دارند، تشکیل دهنده دانش است» (پیوزی، ۱۳۹۰: ۲۵).

هابرماس، در ادامه، در شناخت و علائق بشری، رابطه تاریخی علم و فلسفه، و نقش خود فلسفه و پوزیتیویسم در آن راه، نیز نشان می‌دهد: «جایگاه فلسفه در رابطه با علم، که زمانی می‌شد بدان نام «نظریه شناخت» را داد، از سوی خود جنبش تفکر فلسفی تخریب شده است. فلسفه توسط [خود] فلسفه از این جای‌گاه برکنده شد. از آن‌زمان، می‌باید نظریه شناخت با روش‌شناسی تهی تفکر فلسفی جای‌گزین می‌شد. چراکه فلسفه علم، که از میانه قرن نوزدهم سربرآورد، به مثابه میراث نظریه شناخت، روش‌شناسی است که با خوددهمی علمی علم تعقیب می‌شود» (Habermas, 1981:4). به‌زعم هابرماس، ریشه‌های فلسفی علوم طبیعی در گرایش‌ها

پوزیتیویستی نهفته است. از همین منظر، پوزیتیویسم، فلسفه علم را جای‌گزین نظریه شناخت می‌کند «پوزیتیویسم پایان نظریه شناخت را رقم می‌زند، به‌جای آن فلسفه علم پدیدار می‌شود» (Ibid: 67)؛ منشأ تعریف او از پوزیتیویسم در همین جاست «تعریفی که هابرماس از پوزیتیویسم به دست می‌دهد، نوعی «علم‌گرایی» است که بر روش علوم طبیعی معاصر حاکم است. براساس این نوع علم‌گرایی تنها قضایا و مفاهیمی می‌توانند در عرصه داوری و نیز در ارتباط با هرگونه نظریه شناخت معتبر به شمار آیند که با قضایا و مفاهیم علوم طبیعی هم‌آهنگ و هم‌سو باشند» (نوذری، ۱۳۸۶: ۴۶). در واقع، یکی دیگر از راه‌های درک نگرش هابرماس از پوزیتیویسم، شناخت موضع او نسبت به علم، «علم‌گرایی»^۷ و فلسفه علم، است. علم از دست آورده‌های عصر روشنگری است؛ دانش ابزار کارآمدی بود در مقابله با خرافات و جزم‌های به‌جا مانده از دوران قبل. اما، وجه‌دیگر علم‌گرایی، باور قطعی به رهایی و سعادت انسان بود از طریق علم. اصحاب مکتب انتقادی در برابر علم‌گرایی موضع تند گرفتند؛ بینش ناامیدانه هورکهایمر و آدورنو در کتاب «دیالکتیک روشنگری» حاکی از همین امر است. هابرماس، نگاه مکتب انتقادی نسبت به علم‌گرایی را بازسازی کرد «او (هابرماس) میان علم‌گرایی پوزیتیویستی و باور به علم تمایز قائل شد؛ نگرانی او علم‌گرایی بود و نه علم. او در کتاب شناخت و علائق بشری، در رابطه با تمام‌بینی علم‌گرایی می‌گوید: «علم‌گرایی به معنای ایمان علم به خویشتن است: یعنی این باور که ما دیگر نمی‌توانیم علم را یکی از شکل‌های معرفت ممکن بدانیم، بلکه در عوض، کل معرفت را باید با علم یکسان بدانیم». (هابرماس، به نقل از اوث ویت، ۱۳۸۶: ۴۷ - ۴۸). به‌عبارت‌دیگر، هابرماس با علم تعارض نداشت؛ او با برداشت پوزیتیویستی از علم مخالفت داشت. هابرماس در آثار خود، و از جمله در کنش ارتباطی، تمام مباحث مطرح در حوزه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی عصر مدرن را نقد کرده و آن‌را به‌شیوه خلاقانه بسط می‌دهد. بدین ترتیب، او از یک سو، با مخالفان روشنگری و علم به مبارزه پرداخت؛ و هم‌زمان، از سوی دیگر، با علم‌گرایان و پوزیتیویست‌ها مقابله کرد. اباضری مخالفان مورد نظر هابرماس را این‌گونه توصیف می‌کند «... مخالفانی که با تکیه به آرای نیچه و تفسیربخشی از آرای وبر و مارکس، عصر جدید را تحت عناوینی چون «عصر تفوق تکنولوژی و تصویر جهانی» (هایدگر)، «عصر شیء‌وارگی عام» (لوکاچ) یا عصر «متافیزیک حضور» (دریدا) نفی می‌کنند» (اباضری، ۱۳۸۷: ۳۵ - ۳۶).

از نظر هابرماس، پوزیتیویسم ابتدا به شکل فلسفه جدید تاریخ شکل گرفت؛ امری که به نظر او تناقض‌آمیز می‌نماید. چراکه «مضمون علمی دکترین پوزیتیویستی، بر طبق آن‌چه شناخت مشروع تنها در نظام علوم تجربی مقدور است، آشکارا در مغایرت با شکلی قرار می‌گیرد که پوزیتیویسم از آن منشأ می‌گیرد؛ همان‌چه فلسفه تاریخ خوانده می‌شود». (Habermas, 1981:71) در این‌جا هابرماس به قوانین سه‌گانه کنت اشاره می‌کند، و براساس استدلال فوق، مدعی است خود شناختی که کنت برای تفسیر معنای شناخت پوزیتیویستی طرح می‌کند معیارهای روح پوزیتیویستی را برآورده نمی‌کند. هابرماس از مجموع بحث‌های فوق نتیجه می‌گیرد که «امکان نداشت معرفت‌شناسی^۸ بدون واسطه با فلسفه علم جای‌گزین شود. از آن‌جا که مفهوم فلسفی شناخت نابود شده بود، معنای علم غیر عقلایی شده بود، پوزیتیویسم علم را بر حسب معنای فلسفه علم تجهیز نکرده بود. از آن پس، پدیده پیشرفت علمی - فنی اهمیت فوق‌العاده به‌دست آورده است». (Ibid:71) به زعم هابرماس، علم‌گرایی، از یک سو، فروگاهی معرفت است به علوم تجربی؛ از سوی دیگر، باور به آن است که علم بازتاب تمام و کمال واقعیت است. براین اساس، او از این نظر دفاع کرد که «... هر چند نمی‌توان در بست تسلیم خردباوری روشنگران شد؛ اما کاربرد اجتماعی باورشان به خرد، همراه بود با ایده‌ای که از آزادی مطرح می‌کردند و این هم‌بسته‌ی خرد و آزادی هنوز زنده است و فعلیت دارد... (علم‌گرایی) این هم‌بسته را از یاد می‌برد و می‌پندارد که خرد علمی که در نهایت استوار به تجربه است، رها از ارزش‌های اجتماعی، منافع طبقاتی و در نهایت مستقل از ادراکی از رهایی و به‌روزی ممکن است... هابرماس آن علم‌گرایانی را پوزیتیویست می‌خواند که در فهم این نکته درمانده‌اند که نه فقط علم بل علم‌گرایی نیز پدیداری است تاریخی و محصول مدرنیته» (احمدی، ۱۳۸۷: ۱۵۹). در واقع، هابرماس پدیده خردباوری را فرآیندی دوسویه می‌داند و میان دو نوع «خرد باوری روشن‌گرانه» و «خردباوری پوزیتیویستی» یا همان «علم‌گرایی»، تمایز قائل

می‌شود و نگرانی خود را از نقش جای‌گزین خردباوری پوزیتیویستی برای ایدئولوژی بورژوازی، از جمله در کتاب *به سوی جامعه عقلانی*^۹ بیان می‌کند: «فناوری و علم در هیئت طرز تفکر پوزیتیویستی، که به صورت آگاهی فن‌سالارانه تقریر شده‌اند، کم‌کم نقش ایدئولوژی جایگزین ایدئولوژی باطل شده‌ی بورژوازی را بر عهده می‌گیرند» (هابرماس، به نقل از اوث ویت، ۱۳۸۶: ۳۷). او در همین نوشته ذات علوم طبیعی مدرن را کنترل فنی می‌داند، و مسئله اصلی را نحوه درنوردیدن تمامی جهان‌ها از سوی عقلانیت علم و فناوری می‌بیند. در دوره‌های بعدی، دغدغه هابرماس، از جمله در *کنش ارتباطی*، به چگونگی فروگاهی نقش سیاست عقلانی در جوامع مدرن از سوی علم‌گرایی، و نحوه کنار گذاشتن نقد و رهایی از سوی تلقی پوزیتیویستی علمی معطوف می‌شود.

از نگاه هابرماس، علوم طبیعی تحت سلطه نگرش پوزیتیویستی قرار گرفته‌اند؛ بر این اساس، هدف این نگرش سلطه هر چه بیشتر بر طبیعت، برای تأمین نیازهای مادی انسان بوده است. نگاه انتقادی هابرماس بر پوزیتیویسم، به نگرش اصلی این نحوه تفکر در یگانه پنداشتن علوم طبیعی و علوم اجتماعی نیز معطوف است. پوزیتیویسم هر دو علوم طبیعی و علوم اجتماعی را در قالب علوم طبیعی می‌ریزد؛ رویه‌ای که به نظر هابرماس راه به‌جایی نمی‌برد؛ چرا که «دسترسی به واقعیتی که به لحاظ نمادین از پیش ساخت یافته است فقط بر مبنای مشاهده مقدور نیست» (هابرماس، به نقل از اوث ویت، ۱۳۸۶: ۳۹). هابرماس به **تمایز مضمونی و در نتیجه تمایز در روش‌شناسی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی** اصرار دارد. او در بخش مهمی از کتاب *در باره منطق علوم اجتماعی* بدین امر می‌پردازد. وی، این‌جا در بحثی با عنوان «دو گانه علوم طبیعی و علوم فرهنگی» به باور تقلیل یافته پوزیتیویسم در نگاه به تفاوت میان علوم توجه می‌کند: «... خودفهمی پوزیتیویستی رایج در میان دانشمندان، فرضیه وحدت علوم را پذیرفته است؛ از منظر پوزیتیویستی، دو گانه علوم... به تمایز آن‌ها [صرفاً] در سطح پیشرفت‌شان کاهش می‌یابد.» (Habermas, 1988: 1) نقد هابرماس به نگرش پوزیتیویستی، در زمینه تمایز میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی، به ویژگی علوم اجتماعی در وجه فرهنگی آن باز می‌گردد؛ خصلتی که موجب می‌شود تا لزوماً نتوان روش‌های تجربی موجود در علوم طبیعی را در این گونه علوم به کار برد. به زعم هابرماس اتخاذ روش در علوم مختلف متفاوت است «بسته به شکل علوم [طبیعی یا اجتماعی]، فلسفه علم، یا شکل روش‌شناسی عام علوم تجربی را می‌گیرد، یا شکل عام هرمنوتیک علوم تاریخی و فرهنگی را. در این‌جا، اثر ک. ر. پوپر و ج. ج. گادامر می‌تواند به‌عنوان کمال مطلوب فرموله‌شدن محدودیت ویژه این خودبازتابی علوم باشد.» (Ibid: 2) بشیریه، تمایز میان علوم اجتماعی از علوم طبیعی از منظر هابرماس را با ادبیاتی دیگر بیان می‌کند: «... علم اجتماعی مربوط به جهانی است که انسان خود ایجاد کرده است و از این رو نمی‌توان روش‌های عینی و بی تفاوت علوم طبیعی را برای شناخت اجتماعی به کار گرفت» (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۱۲).

هابرماس، هم‌چون اصحاب مکتب انتقادی، «**بی تفاوتی ارزشی**» مورد نظر اثبات‌گرایان را نیز مورد نقد قرار می‌دهد. از نظر پوزیتیویسم، نه تنها پژوهش دانشمندان باید از طریق مشاهدات تجربی تأیید شود؛ بلکه، هم‌چنین باید بی‌طرفی^{۱۰} آن‌ها به گونه‌ای حفظ شود که نتایج تحقیق‌شان به واسطه قضاوت‌های ارزشی شخصی تحریف نشده باشد. از این منظر، دانشمند به مثابه ناظری خنثی به جهان و پدیده‌ها نگاه می‌کند. هابرماس با این موضع توافق نداشت «... هابرماس به طور کامل با این بحث (بی‌طرفی ارزشی) سازگار نبود، [او معتقد بود] پوزیتیویسم از این واقعیت غفلت می‌ورزد که فرآیند پژوهش علمی می‌باید فرآیندی جمعی باشد. دانشمندان در انزوا کار نمی‌کنند... هابرماس این احتجاج کارل پوپر را وام می‌گیرد که در تأیید یک نظریه، مشاهده واقعیت‌ها^{۱۱} به اندازه کافی وجود ندارد» (Edgar, 2006: 106 & 107). به زعم او، نمی‌توان میان واقعیت‌های اجتماعی و انتخاب ارزشی تفکیک قائل شد؛ چرا که، انتخاب و عمل انسان‌ها، در مواجهه با پدیده‌های اجتماعی، مبتنی بر تصمیم مختارانه است و نه تبعیت قانون‌مندانه.

یکی از خطوط مهم کار هابرماس، به‌خصوص در *کنش ارتباطی*، طرح مقوله «**دعوی اعتبار**»، و رد نظریات نسبی‌انگاران است؛ نظریاتی که در اندیشه پست‌مدرنیستی نیز جای‌گاه برجسته دارد. نگره اخیر، فرهنگ و نظریه‌ها را نسبی می‌داند و معتقد است که ما

فاقد «نقطه اتکای اقلیدسی»^{۱۲} هستیم. هابرماس این نقطه اتکایی را یافته است و آن را «دعوی اعتبار» می‌داند؛ در این جا نیز تمایز نگاه هابرماس و پوزیتیویسم برجسته می‌شود.

دعوی اعتبار به ما امکان تفاهم با یکدیگر را می‌دهد؛ تفاهم به معنی عام و نه مفاهمه. تفاهم به معنی عام، امکان ارتباط با یکدیگر را فراهم می‌آورد. دعوی اعتبار در نگاه پوزیتیویست‌ها، فقط محدود به «اعتبار صدق» (درستی) است، که از طریق تجربه و رجوع به واقعیت حاصل می‌شود. تجربه‌گرایان نمی‌توانند میان مسائل معرفتی، مسائل اخلاقی، و مسائل زیبایی‌شناسانه، ارتباط برقرار کنند؛ آن‌ها حوزه «هست» را از حوزه «باید» (که به حوزه اخلاق مربوط می‌شود) جدا می‌کنند. به زعم آن‌ها، اخلاق و زیبایی‌شناسی، هیچ پایه‌ای برای دعوی اعتبار ندارند، تا بتوانند آنرا به چالش کشند؛ به طور مثال، فرد الف می‌گوید باید به افراد مسن احترام گذاشت، فرد ب می‌گوید نیاز به احترام بزرگتر نیست؛ در واقع پایه‌ای برای توافق وجود ندارد. اما، هابرماس برای حوزه اخلاق نیز دعوی اعتبار به دست می‌دهد؛ معیار «توافق عمومی»، که در جهان‌زیست مطرح می‌شود؛ بدین مفهوم که همه انسان‌ها از دوران اولیه تا کنون، بر روی مسائلی توافق داشته‌اند. زمانی این حوزه وفاق از طریق «آئین‌های مقدس» مقدور می‌گردید، یعنی «آئین مقدس» زبان ارتباطی بود؛ امری که اکنون «زبان» جای آن را گرفته است. در نگرش پوزیتیویستی، صرفاً مسئله صدق و کذب مطرح است. در این نگره، با رجوع به واقعیت، صدق و کذب ادعا مشخص می‌شود. اما، در حوزه اخلاق، مسئله صدق و کذب مطرح نیست؛ بلکه، مسئله مشروعیت، و مسئله حق و ناحق مطرح است. حوزه دیگر، از نظر هابرماس، حوزه زیبایی‌شناسانه است؛ که در آن مسئله اصالت مطرح است، و دعوی اعتبار از طریق اصالت آن دعوی پذیرفته می‌شود. بدین ترتیب ما با سه حوزه مختلف، و سه نوع دعوی اعتبار، مواجهیم:

۱- حوزه معرفت علمی، که «دعوی اعتبار» در آن از طریق صدق و کذب ادعا پذیرفته می‌شود.

۲- حوزه اخلاقی، که «دعوی اعتبار» در آن از طریق مشروعیت، و حق و ناحق بودن دعوی پذیرفته می‌شود.

۳- حوزه زیبایی‌شناسانه، که «دعوی اعتبار» در آن از طریق اصالت ادعا پذیرفته می‌شود.

به نظر هابرماس، دعوی اعتبار در هر سه حوزه نقدپذیر است؛ اما، هر گزاره‌ای حاوی یک نوع دعوی اعتبار است.^{۱۳} اما، در نگره پوزیتیویستی، فقط دعوی اعتبار مبتنی بر صدق و کذب جای دارد.^{۱۴}

هابرماس، ضمن نقد پوزیتیویسم، روش‌شناسی مطلوب برای درک پدیده‌های اجتماعی را نیز ارائه می‌دهد؛ استفاده از روش دیالکتیکی و عدم مبادرت به پاره‌پاره کردن پدیده‌ها و در نظر داشتن عنصر کلیت «هابرماس ضمن نقد تحصیل‌گرایی به‌عنوان روش و تفکری که به مثله کردن واقعیت اجتماعی، عدم درک کلیت اجتماعی و انحراف معرفت اجتماعی معاصر از درک واقعیت‌های ناخوشایند جامعه سرمایه‌داری منجر می‌شود استدلال می‌کند که شیوه درست مطالعه شیوه دیالکتیکی است که کلیت اجتماعی را با ارجاع به آرمان‌رہایی مطالعه می‌کند» (پولادی، ۱۳۸۳: ۵۱ - ۵۲). توجه به عنصر کلیت پدیده‌ها، ویژگی بنیادین روشی است که مکتب انتقادی بر آن تکیه دارد.

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد که نه تنها نحله‌های مختلف مارکسیستی، جدا از مارکسیسم ارتدکس، ارکان نگره پوزیتیویستی را به چالش کشیده‌اند؛ بلکه، در تداوم این رویه، هابرماس به بسط تعارض جدی‌تر با آن پرداخته است؛ به طوری که، یکی از محورهای پیوند دهنده اجزای نظریه‌ها و مفاهیم عام جامعه‌شناختی^{۱۵} او، خواسته یا ناخواسته، مضمون انتقادی آن‌ها بر پوزیتیویسم است؛ نظریه‌ها و مفاهیمی چون: «سرمایه‌داری متأخر»، «مدرنیته ناتمام»، «عقلانیت ابزاری»، «کنش ابزاری»، «عقلانیت ارتباطی» و «کنش ارتباطی»، «نظام و زیست جهان»، «شناخت حاصل از علقه‌های انسانی»، «علم‌گرایی»، «تمایز میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی»، «بی‌تفاوتی ارزشی»، و «دعاوی اعتبار».

پی‌نوشت‌ها

۱. حتی خود مارکس نیز موضع تقابلی با پوزیتیویسم نداشت "کارل مارکس گرچه آشکارا نسبت به نظام سرمایه‌داری بدبین بود و مهمترین موضوع آثار خود را تبیین چگونگی زوال آن در نتیجه تعارضات و تضادهای اجتماعی می‌دانست، لیکن نسبت به علم به مفهوم اثباتی آن و صنعت و مدرنیسم اعتراضی نداشت، بلکه بر عکس، رهایی انسان از رنج بیهوده را حاصل گسترش توانایی‌های وی در زمینه تکنولوژی و علم می‌دانست". (بشیریه، ۱۳۸۴: ۱۶۵) البته، شاید بتوان برداشت مارکس از رویکرد اثباتی را، با برداشت امروزی از آن متفاوت دانست. مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* تعبیری از علم اثباتی دارد که این باور را تقویت میکند "تنها وقتی تأمل فلسفی به پایان می‌رسد، در زندگی واقعی علم اثباتی و واقعی آغاز می‌گردد". (همان: ۱۶۶)
۲. بشیریه در همین جا اضافه می‌کند که، تعبیر مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* (که اصول اندیشه ماتریالیسم تاریخی برای اولین بار با تفصیل عرضه می‌شود) با این نگاه متباین است "تاریخ بر خلاف آنچه ماتریالیست‌ها می‌گویند فعالیت تخیلی [روح] نیست. تاریخ عرصه کار انسان است... در جایی که تأمل فلسفی پایان می‌یابد در همان‌جا یعنی در زندگی واقعی علم اثباتی آغاز می‌شود". (ایدئولوژی آلمانی، به نقل از بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۳)

3. knowledge and human interests.

۴. در اشاره به کتاب *دانش و علایق انسانی* از این عبارت استفاده شده است. این عبارت... توضیحی است که هابرماس از محتوای کتاب خود ارائه می‌دهد (توضیح مترجم کتاب پیوزی؛ ۱۳۹۰: ۱۹)
۵. واسطه اجتماعی یا عامل رسانه‌ای، بستری است که علائق در آن محقق می‌شود.
۶. "زبان" و مفاهیم مربوط به آن، از مقولات اساسی منظومه فکری هابرماس است. امری که پرداختن به آن نه در حد موضوع این نوشته است و نه به هیچ وجه در حد دانش نویسنده آن.

7. scientism.

8. epistemology

9. toward a rational society.

10. impartiality

11. facts

۱۲. اقلیدس مدعی بود که در صورت داشتن نقطه اتکا، می‌توان با یک اهرم کره زمین را جابه‌جا کرد.
۱۳. احتمالاً یکی از ارکان مفهوم عقلانیت در اندیشه هابرماس از همین‌جا نشأت می‌گیرد.
۱۴. مضمون مطالب در باره "دعوی اعتبار"، در مصاحبه با کمال پولادی، مترجم برخی از آثار هابرماس، به دست آمده.
۱۵. مفهوم جامعه‌شناختی، آن‌گونه که مرتون در تمایز با نظریه مطرح می‌کند.

منابع

- اباذری، یوسف (۱۳۸۷). **خرد جامعه‌شناسی**، چاپ دوم. تهران: نشر مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۸۷). **مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی**، چاپ هفتم. تهران: نشر مرکز.
- اوٹ ویت، ویلیام (۱۳۸۶). **هابرماس معرفی انتقادی**. ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان. تهران: اختران.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۴). **اندیشه‌های مارکسیستی تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم**، چاپ ششم. تهران: نشر نی.
- پولادی، کمال (۱۳۸۳). **تاریخ اندیشه سیاسی در غرب قرن بیستم**. تهران: نشر مرکز.
- پیوزی، مایکل (۱۳۹۰). **یورگن هابرماس**، ترجمه احمد تدین، چاپ سوم. تهران: هرمس.
- کرایب، یان (۱۳۸۶). **نظریه‌های اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس**، ترجمه عباس مخبر، چاپ چهارم. تهران: آگه.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۶). **بازخوانی هابرماس**، چاپ دوم. تهران: نشر چشمه.

Edgar, Andrew (2006). **HABERMAS The Key Concepts**. LONDON AND NEW YORK: Routledge.

Habermas, Jurgen (1981). **Knowledge and human interests**, translated by Jermy J. Shapiro. Boston, Beacon press.

Habermas, Jurgen (1988). **On the logic of social sciences**, translated by Shierry Weber Nicholsen. United States: MIT press.